

هو العليم

معرفت و محبت به خداوند دليل سعادت و رستگاری

انسان

تبیین صدق وعده الهی و نقش معرفت و محبت در سلوک

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال ۱۳۹۸ هـ.ق، جلسه پنجم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على خير خلقه و أشرف برئته محمد و آله الطيبين الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

تبيين حق بودن قول خدا و صدق بودن وعده اش

اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ وَ وَعْدُكَ صَدَقٌ: ﴿وَسَّوْا آلَ اللَّهِ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾^۱ ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾^۲ . و ليس من صفاتك يا سيدي أن تأمر بالسؤال و تمنع العطيّة و أنت المنان بالعطيّات على أهل مملكتك و العائد عليهم بتحنن رأفتك.

«بار پروردگار من! تو گفتی و البته گفتار تو حق است و وعده تو هم راست است؛ گفتی در قرآن کریمت که: {خدا را بخوانید از فضل او} (و از خدای خود سؤال کنید که فضل و کرمش شامل حال شما بشود؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ «خداوند نسبت به شما رحیم است» (این طور نیست؟! پروردگار من، در قرآن خودت گفتی). و ای خدای من! از صفات تو این طور نیست که امر کنی به سؤال که: مردم از من سؤال کنید و من می دهم! آن وقت بعد از اینکه مردم سؤال کردند، تو ندهی. بگویی سؤال کنید من عطا می کنم و بعد منع از عطیه کنی! حال تو این طور نیست، صفات تو این طور نیست؛ درحالتی که تو عطا می کنی و بخشش می کنی به عطاهای فراوان بر تمام موجوداتی که در تحت مُلک و حکومت تو موجودند، و به آنها توجّه می کنی و بهره می دهی به انواع و اقسام ترخّم و رأفتی که به سوی آنها مبذول می داری.»

معنای حق

خداوند علی‌اعلیٰ قولش حق است. حق، در مقابل باطل است، و باطل چیز تخیلی و توهمی را می گویند که در عالم خارج مصداق ندارد؛ و انسان در مقام تصوّر، چیز غیر واقعی را تصوّر می کند که ما به ازاء خارجی ندارد. حق، آن چیزی است که ما به ازاء خارجی دارد.

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

قول تو ای خدا حق است، یعنی منطبق بر خارج است و خارج بر قول تو منطبق است و اصلاً بین این واقعیت و تحقق، فاصله‌ای نیست. گفتار تو حق است یعنی: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۱ مجرد امر خدا که بخواهد موجودی را ایجاد کند، به او می‌گوید: بشو! و می‌شود. پس قول خدا همان اراده است، و اراده خدا همان لفظ ﴿كُنْ﴾، و ﴿كُنْ﴾ با ﴿يَكُونُ﴾ فاصله‌ای ندارد. بنابراین مجرد اراده و قول خدا، وجود خارجی و تحقق خارجی است، بین اینها فاصله‌ای نیست.

عین واقعیت و خارجیت بودن معنای: حق بودن قول خدا

پس قول تو حق است یعنی: عین واقعیت و عین خارجیت است؛ و وعده تو هم راست است و هیچ وقت خلاف وعده نمی‌کنی، این کار را نمی‌کنی که وعده بدهی و خلاف کنی! چون در قرآن مجیدت می‌فرمایی: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ آلَ مِيعَادٍ﴾،^۲ «من وعده‌خلاف نیستم!» و آن کسانی را که وعده خلاف می‌کنند، سرزنش می‌کنی؛ و پیغمبرت حضرت اسماعیل را می‌ستایی به اینکه: ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ آلٍ وَعَدَّ﴾؛^۳ «مردی بود که خیلی به وعده خودش وفا می‌کرد و درباره وفای به عهد و وعده، مرد راستینی بود.» و از اینها گذشته، تو احتیاج به مخالفت نداری! کسی وعده‌خلاف است که وعده‌ای بدهد و بعد، خود را در یک محذوری ببیند و از عهده وعده نتواند بر بیاید؛ یا ببیند آن وعده‌ای که داده است، بدون تأمل و تدبّر وعده داده، و برای این وعده‌دادن پشت و روی کار را مطالعه نکرده است و بعد وعده داده است، بعد پشیمان شده است که: چرا من بی‌رویه وعده دادم! و مخالفت می‌کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، بعضی از موانع خارجی پیدا می‌شود و نمی‌گذارد به وعده‌اش رفتار کند و این شخص قدرت ندارد که آن موانع را از بین ببرد و طبق وعده‌اش رفتار کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، خود را در منقصتی می‌بیند، می‌گوید: اگر من به وعده‌ام رفتار کنم نقصانی به من وارد می‌شود، پس من به وعده رفتار نمی‌کنم تا آن ضرر به من نرسد؛ یا وعده می‌دهد بعد می‌بیند که اگر خلاف وعده کند به او منفعتی می‌رسد، پس می‌گوید: من زیر وعده می‌زنم تا اینکه یک نفع به من برسد. خلاصه، هرطوری که انسان خلاف وعده می‌کند، روی یکی از همین جهات است.

علت عدم جواز خلف وعده درباره خدا

اما خدا این جهات در او نیست؛ چون کارهای پروردگار روی فکر و اندیشه و تأمل و تدبّر و تفکر و تأنی نیست. و علاوه، پروردگار علمش علم حصولی نیست که صورت موجودات خارجی در ذهن او نقش ببندد و

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۹؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۱.

^۳ سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

آنها را با همدیگر بسنجد و حساب صلاح و فساد را بکند؛ علم، علم حضوری است و با تمام موجودات معیت دارد. و علاوه بر این، قدرت خارجی ای نیست که جلوی وعده خدا را بگیرد: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْقَاهِرُ؛ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَالِبُ؛** ﴿وَهُوَ أَلْوَحْدُ أَلْقَهْرُ﴾!^۱ موجود خارجی نمی تواند جلوی وعده خدا را بگیرد، بلکه خداوند به اسم عزیز و غیور خود، و به اسم قهار و جبار خود، تمام موجودات را مقهور و منکوب نظر خود قرار می دهد؛ بنابراین وعده او غالب است، نه اینکه موجودی بتواند در وعده او تصرف کند!

علاوه بر اینها، وجود او لا یتناهی است، ضعفی ندارد و منفعتی به او عائد نمی شود تا به وسیله وعده، تصور نقصان یا فقدان مزیت و شرفی نسبت به او متصور باشد؛ چون وجود او وجود کامل است و ناقص نیست. پس بنابراین، اصلاً جواز خلف وعده درباره او تصور نمی شود، پس هر وعده ای که می دهد وعده در صدق است.

پس خدایا تو گفتی، هم گفتارت حق است و هم وعدهات صدق است، یعنی وعده ای که دادی درست است و این گفتارت هم حق است؛ پیغمبرت که برای ما بیان فرمود، درست گفت، بر طبق حق گفت؛ این گفتار از تو صادر شده است: ﴿وَسَلِّمُوا آلَهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾،^۲ ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾؛^۳ خدا به شما رحیم است، شما را دوست دارد، با شما مهربان است، شما را دعوت کرده است از خدا بخواهید و از فضل خدا طلب کنید، خدا به شما می دهد.

ضمیمه شدن دو مقدمه برای عدم خلف وعده پروردگار

پس اینجا دو مقدمه با هم ضمیمه شد؛ یکی اینکه: مسلماً چنین گفتاری از تو صادر شده است و تو هم دنبال این گفتار خود، ایستاده ای و وعده خلاف نیستی؛ و گفتاری که به وسیله پیغمبرت به ما رسیده است اینکه: از خدا بخواهید، خدا به شما می دهد. يك مقدمه دیگر هم باید به آن ضمیمه کنیم، و آن اینکه: آیا خداوند علیّ اعلیٰ اگر ما را امر کند که: سؤال کنید من به شما می دهم! می دهد؟ یا اینکه منع می کند نه به جهت خلف وعده، بلکه به جهت جهات خارجی؟! این هم نیست: **«و لیس من صفاتک یا سیدی أن تأمر بالسؤال و تمنع العطیة»**؛ از حالات و صفات تو این طور نیست که بگویی: بیاید پیش من، از من بخواهید من به شما می دهم! و بعد ندهی! چطور می شود این طور باشد **«و أنت المنان بالعطیات علی أهل مملکتک»**؛ **مَنَّهُ بِه: أی أعطاه؛ داد.**

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۶.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

بخشش کردن؛ بخشش فراوان را می‌گویند: مَنّت. «أنت المَنَّانُ بالعَطِيَّاتِ» یعنی: عطایای خود را خیلی فراوان قسمت می‌کنی و بر تمام اهالی که در مُلک و حکومت تو و در تحت قدرت و مملکت تو زندگی می‌کنند، می‌ریزی.

معنای مِلک و مُلک و فرق آن دو با هم

یک مِلک داریم و یک مُلک. مِلک: یعنی مسلط بودن؛ چیزی که انسان دارد و بر او مسلط است، مِلکِ اوست. مُلک: یعنی حکومت و صاحب‌اختیار بودن. ممکن است چیزی مال انسان نباشد اما اختیارات تصرفش به دست انسان باشد؛ آن وقت در اینجا نمی‌گویند: انسان مالک است، می‌گویند: انسان مِلک است؛ مِلک یعنی حاکم و صاحب‌اختیار. تو مملکتی داری: یعنی تمام موجودات در تحت مُلک توست و تو مِلکی بر آنها، صاحب‌اختیار آنها هستی، و به این موجوداتی که همه در تحت مُلک تو واقعند، با عطیّات خود فراوان افاضه می‌کنی و به آنها رحمت می‌کنی؛ و به آنها بهره می‌دهی «بِتَحْنُنٍ رَأْفَتِكِ» (أی بترحمِ رَأْفَتِكِ) با آن رأفت رحیمانه‌ای که به آنها مبذول می‌کنی.

مورد عطای خدا بودن تمام افرادی که در تحت مملکت او هستند، یک حکم کلی است

این هم حکم کلی است که: تمام افرادی که در تحت مملکت تو هستند، مورد عطایای تو هستند. حالا من چه هستم؟ خُب من هم یکی از افرادی هستم که در تحت مملکت تو هستم دیگر! من را خلق کردی، پس من یکی از موجوداتی هستم که در مُلک و حکومت تو زندگی می‌کنم، از این قاعده کلی مستثنا نیستم. گفتی، گفتارت حق است؛ وعده کردی، وعده‌ات صدق است؛ و از افرادی نیستی که امر کنی به سوال و منع عطیه کنی؛ و عطایای تو بر تمام اهل مُلک افاضه دارد و بر همه پخش می‌شود؛ من هم یکی هستم که از اهل مُلک تو هستم که تو مرا با دست رحمت، آفریدی و در زمان کودکی مرا پرورش دادی تا به سن بلوغ و کمال رساندی.

انسان هر چه از تربیت و معرفت دارد، از خدا است

«إِلَهِي رَبِّيْتِي فِي نِعْمِكَ وَ إِحْسَانِكَ صَغِيرًا، وَ نُوّهْتْ بَاسْمِي كَبِيرًا»

«خدایا تو مرا پرورش دادی لا به لای نعمت‌های بی‌پایان و احسان و کرم خود، درحالی که من کوچک و صغیر بودم (در رَحِمِ مادر بودم، از آن کوچک‌تر بودم، موجودی بودم به نام نطفه، موجودیت من همان بود؛ چه قسم مرا با دست رحمت پرورش دادی به تصرف احوال و تهوّر کیفیات تا اینکه با دست رحمت خود در میان این نعمت‌های بی‌پایان، مرا از حالی به حال دیگر منقلب کردی تا زمان صِغَر من تبدیل شد به زمان کِبَر و بزرگ شدم)؛ حالا هم که بزرگ شدم، نُوّهْتْ بَاسْمِي نام مرا بلند کردی، مرا شهرت دادی، نام مرا با احترام یاد کردی (نام انسان را به احترام بردی).»

آباد شدن دنیا و آخرت انسان توسط پروردگار

«فَيَا مَنْ رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَفَضُّلِهِ [بِفَضْلِهِ] وَ نِعْمِهِ، وَ أَشَارَ لِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَفْوِهِ وَ كَرَمِهِ. مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي [دَلَّتْنِي] عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ شَفِيعِي [إِلَيْكَ]، وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ وَ سَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ.»

پس من هم یکی از این موجودات هستم که در تحت این قاعده کَلّی و در تحت نظر مرحمت و ربوبیتی که تو نسبت به اهل مملکت خود داری، واقع هستم؛ و من می دانم که به واسطه همان عطایای فراوان که بر اهل مملکت خود مبذول می داری - روی همان عنوان -، مرا در زمان صغر در این تطوّر حالات و تَشکُّل کیفیات تربیت کردی و پرورش دادی تا اینکه به زمان کِبَر رسیدم؛ و نام و شهرت مرا بلند کردی و مرا به تکلیف و عبودیت خود امر کردی این هم شامل حال من شد. پس ای خدا در دنیا به احسان و فضل و نعمت های بی پایان مرا پروریدی و در آخرت مرا وعده حق و کرم دادی و اشاره کردی که: شما را در آخرت مورد عفو و رحمت و مغفرت و کرم خود قرار می دهم! پس دنیا و آخرت ما را هم که آباد کردی.

معرفت، راهنمای انسان به سوی خدا؛ محبت، شفیع انسان به سوی خدا

«معرفتی یا مولای دلیلی علیک»، من تو را شناختم «و حُبّی لک شفیعاً إلیک»، و محبتی که به سوی تو دارم پشتیبان من به سوی تو است. من دو چیز دارم و بس: یکی محبت تو را دارم و یکی معرفت به توست؛ تو را شناختم و تو را می شناسم، دویم دوست هم دارم. آنچه مرا وادار کرده است که تو را به این اسماء بخوانم و بفهمم که قولت حق است و وعدهات صدق است و بر اهل مملکت خود بالعظیات احسان می کنی و مرا در زمان کودکی پرورش دادی تا به زمان کِبَر و بلوغ و رشد رساندی، تمام اینها پرتویی از آن معرفتی است که من به تو پیدا کردم، تو را شناختم، چون شناختم می دانم تمام این صفات و آثار از لوازم وجود توست. آنچه مرا به تو دلالت کرد، معرفت من به تو است؛ این یک. حالا که من به تو معرفت پیدا کردم و آن معرفت من دلیل و راهنمای من شد که به تو روی بیاورم و عرض حاجات کنم و از تو بخواهم، به چه مستمسکی و به چه پشتیبانی و به چه اتکاء و اعتمادی؟ انسان که پیش کسی می رود و از او تقاضایی می کند، یک سلام و علیک چربی می کند، یک تحفه ای می برد، یک رفیقی، شفیقی، شفیع می برد که به آن اتکاء و اعتماد، آن شخص مسئول امر، سائل را محروم نکند. حالا که معرفت پیدا کردم و آن معرفت، من را دلالت به تو کرده است، چه چیزی را به ادعاء اتکاء و پشتیبان با خودم بردارم بیاورم تا اینکه ردّ سؤال من نکنی و دعا و حاجت مرا بدهی؟ آن، محبت من است، تو را دوست دارم؛ همین! غیر از معرفت و محبت دیگر هیچ ندارم، تو را می شناسم و تو را هم دوست دارم؛ دیگر چه؟ هیچ هیچ! همین دو چیز. پس معرفت من دلیل شد، و محبت من هم شفیع شد.

معنای شفیع

شفیع یعنی پشتیبان؛^۱ انسان وقتی خودش به تنهایی کاری را نمی تواند بکند، کسی می آید با او کمک

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبحث شفاعت و معنای آن و اقسام شفاعت کنندگان و شرایط شفاعت شوندگان رجوع شود به معاد

می‌کند، آن را می‌گویند: شفیع. شفیع از شفیع است ﴿وَالشَّفِيعَ وَالْوَالِيَاتِ﴾^۱، یعنی جفت و طاق. شفیع: یعنی جفت؛ آدم خودش کاری را نمی‌تواند بکند، شخصی می‌آید با انسان جفت می‌شود و دو نفری مجموعاً این کار را بلند می‌کنند؛ سنگی روی زمین افتاده است و انسان به تنهایی نمی‌تواند آن را بلند کند، می‌گوید: آقا تو بیا شفیع من شو! یعنی بیا با هم کمک کنیم این سنگ را برداریم؛ یک اسب درشکه نمی‌تواند درشکه را بکشد، قدرتش نمی‌رسد، یک اسب دیگر را شفیع می‌کنند، یعنی می‌آورند با این جفت می‌کنند و آن اسب دیگر به نیروی اول نیرو می‌دهد، و بالتیجه این بار برداشته می‌شود.

نا تمام بودن کار انسان، با معرفت بدون محبت

من به تو معرفت دارم و آن معرفت، دلیل من به سوی تو است؛ اما آنچه شفیع من به سوی تو است، محبت است. از تو می‌خواهم، اما قدرتم نمی‌رسد و این معرفت من به تو کافی از سؤال نیست؛ این غذا احتیاج به چاشنی دارد و الا قابل خوردن نیست؛ آن محبت است. اگر کسی معرفت به خدا داشته باشد اما محبت نداشته باشد، به درد نمی‌خورد! شیطان معرفت به خدا داشت اما محبت نداشت، ولایت نداشت؛ و عصاره و ریشه ولایت، همین محبت است. خیلی از افراد، سلطان را می‌شناسند؛ کدام افراد؟ آن افرادی که در تحت قهر و جور سلطان واقع شده‌اند و آنها را گرفته‌اند و شلاق زده‌اند و زندان کرده‌اند، آنها قدرت سلطان را نمی‌شناسند؟! از همه بهتر می‌شناسند، چون در تحت قدرت قهاریت سلطان گرفتارند و در زندانند؛ دیگر آنها سلطان را خوب می‌شناسند! اما کار آنها به واسطه این شناختن تمام نمی‌شود؛ کار چه کسی تمام می‌شود؟ آن که علاوه بر معرفت سلطان، محبت سلطان در دل او باشد. و بالمعاکسه و الملازمه ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۲، محبت طرفینی است؛ اینها که سلطان را دوست دارند، سلطان آنها را دوست دارد. و لازمه دوستی او رفع حجاب است و با وجود آن رفع حجاب، دیگر شکنجه و عذاب و زندان معنا ندارد؛ آنها در فُسحه و در تحت تجلیات جمال حضرت حق واقع‌اند.

پس برای برآورده شدن حاجات، محبت لازم است. اصلاً بدون محبت، این مرغ قادر نیست که در آسمان معرفت الهی پرواز کند؛ چون یک بال دارد و مرغ با یک بال نمی‌تواند پرواز کند! دو تا بال می‌خواهد؛ یک بالش می‌شود معرفت، و بال دیگر محبت است! پس محبتی هم که من به سوی تو دارم، شفیع من است و کار تمام است.

معرفت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه خود خدا

شناسی، ج ۹.

^۱ سوره فجر (۱۹) آیه ۳.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

یک نکته دیگر هم اینجا هست که فوت کاسه گری این معناست: «و انا واثق من دلیلی بدلائتک، و ساکن من شفيعی الی شفاعتک!» یک مطلبی اینجا هست که خدایا این معرفتی را که من به تو دارم، از پیش خودم نیاورده‌ام تا بگویی که: این معرفتی که تو به من پیدا کردی، تو خودت پیدا کردی و مال خودت بود، و مال خودت که قیمت ندارد؛ مال خودت مبارک خودت باشد! از ما چه داری؟! به ما معرفت پیدا کردی اما با فکر خودت، با زحمت خودت، با رنج خودت، با ریاضت خودسرانه خودت! اینها همه مال خودت! محبت هم به تو دارم اما اگر این محبت را از پیش خودم آورده بودم باز هم می گفتم: محبتی که از پیش خود آورده‌ای به درد ما نمی خورد! نه معرفت ما را قبول می کنی، نه محبت ما را. نه! من در اینجا به یک نکته لطیف متوجه‌ام: «و انا واثق من دلیلی بدلائتک»؛ من به این دلالت معرفت و ثوق دارم. به این معرفتی که من دارم و من را به تو دلالت می کند و دلیل من به سوی توست، به دلالت توست نه به دلالت من! یعنی دلالت تو شامل حال من شد و این معرفت من، مرا دلیلی شد به سوی تو! دلالت تو آمد مرا گرفت و معرفت در من پیدا شد. پس معرفتی که در من پیدا شد، از من پیدا نشد، بلکه از تو پیدا شد در من؛ تو اراده کردی، در من معرفت ایجاد کردی، با دلالت تو این معرفت، مرا به سوی تو کشید.

محبت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه او

و هم چنین «و ساکن من شفيعی الی شفاعتک»؛ قلب من ساکن و آرام است از این شفيعی که دارم. که این شفيع را که محبت است، تو رد نمی کنی بگویی: من شفاعت آن شفيع را قبول ندارم! برای اینکه این شفيع را خودت برای من درست کردی، این تخم محبت را خودت در دل من کاشتی، باز چگونه می گویی: من قبول ندارم! اگر این تخم محبت را ما خودمان کاشته بودیم می گفتم: این خربزه‌ای که از این تخم بار آمده است، من قبول ندارم، این شیرین نیست! این به دهن تو شیرین است اما به دهن ما شیرین نیست! اما این تخمی است که خودت کاشتی؛ چگونه چیزی را که خودت کاشتی می توانی بگویی: من قبول ندارم؟! این نمی شود، اصلاً معقول نیست! پس من قلبم آرام است، نفسم مطمئن است از این شفيعی که به سوی تو آوردم که محبت است به سوی تو «الی شفاعتک» به سوی اینکه تو به شفاعت خود، یعنی به کمک خود، به محبت خود تخم این شفاعت که محبت بود، در دل من کاشتی! پس شفاعت و دلالت، اول از ناحیه تو آمد مرا گرفت. در دعای صباح است:

«إلهی ان لم تبدلنی الرحمة منك بحسن التوفیق فمن السالک بی إلیک فی واضح الطريق»^۱

«خدایا اگر آن رحمت اولیه و آن عطوفت اولیه تو شامل حال من نمی شد، اگر آن اولین جرعه و برقی که

^۱ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۴۰ به نقل از کتاب الاختیار از سید ابن باقی، فرازی از دعای صباح.

به دل می خورد و مرا در این راه حرکت داد، از ناحیه تو نبود، چه کسی می توانست مرا به سوی تو در راه و طریق واضح حرکت دهد!»

رنگ خدایی داشتن، سبب ارزش انسان

هزاران هزار جرقه، هزاران هزار نیروی موجودات ممکنه جمع شود، به هیچ وجه من الوجوه نمی تواند انسان را تکان بدهد! اما آن برق اولیه از آن ناحیه می آید، کار را تمام می کند. پس آنچه در دگان ما، در قوطی های عطاری ما برای خودمان ذخیره می کنیم از آن کمالات، معارف، عبادات، زهد، تقوا، ورع و... اینهایی که مال خودمان است می گویند: برای خودت مبارک باشد! ما خود تو را قبول نداریم آن وقت [چه می آیی و اینها را می آوری]! هرچه داشته باشی و علم تو و...، اینها همه مال توست، برای ما چه آورده ای؟! اگر خودت خود را برای ما آورده ای، آن خودت خودت توست، و آن خودت تو در حرم الهی وارد نمی شود؛ اگر خودت تو وارد نمی شود، آثار و لوازمی هم که مال توست وارد نمی شود! برای ما چه آورده ای؟! ما دل شکسته می خواهیم، یعنی ما فنا می خواهیم؛ ما وجود مطلق هستیم، وجود مطلق ما با وجود دیگر نمی سازد؛ ما نیستی می خواهیم، نیستی با هستی سازش دارد! پس بنابراین اگر صبغه و رنگی که به انسان خورد در وجودش، در کمالش، در علمش، در ورعش، در زهدش، در همه چیزش، از ناحیه خدا بود و خدادادی بود، این قیمت دارد؛ ﴿صَبَّغَةَ اللَّهُ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبَّغَةَ وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾^۱. اگر انسان رنگ خدایی بگیرد قیمت دارد؛ و اگر رنگ خدایی نبود، هر رنگی داشت، آنجا به درد نمی خورد، تبدیلس می کنند و می گویند: تو خودت را رنگ کردی و باید بی رنگ شوی بیایی اینجا! رنگ کردی، این رنگها به درد نمی خورد! سر جای خودت باش!

خوب توجه کردید که حضرت سجّاد علیه السّلام چه قسم دارد وارد مطلب می شود؟ خیلی لطیف! پس خدایا دیگر کار تمام شد! من یک معرفتی دارم و یک محبت، معرفت و محبتی هم بود که تو به من دادی؛ من هیچ ندارم دیگر و گدا هستم! یعنی:

-: چه داری؟ هیچ!

-: معرفت داری؟ نه!

-: محبت داری؟ نه!

-: پس این که داری چیست؟ این را که تو دادی! من از پیش خودم هیچ ندارم! چرا؟ چون گدا هستم؛ و گدا آن کسی است که چیزی ندارد و سراغ گدایی می رود، آن وقت به او می دهند. اما اگر خودش چیزی داشته باشد یا شخص بگوید و چیزی داشته باشد، این دیگر سائل و فقیر نیست؛ این مدعی است، و مدعی را پس گردنی می زنند!

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸.

لزوم روی آوردن و سؤال نمودن از خدا با معرفت و محبتی که از جانب او به انسان رسیده

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أُخْرِسَهُ ذَنْبُهُ؛ رَبِّ أَنْاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أُوبِقَهُ جَرْمُهُ»

خدایا! حالا من آمده‌ام با تو صحبت کنم و حاجاتم را بگویم، و من آدمی هستم که خوب تو را شناخته‌ام؛

اوّل آن صفاتی که برای تو بیان کردم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَ هُوَ غَنَىٰ عَنِّي، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي

حَتَّىٰ كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي»^۱، و...، و تمام این مراتب حمد و ثنا را مختصّ به ذات تو کردن، برای این است که

بدانی که من می‌دانم تو چه خبر هستی! همه قدرت‌ها و کمال‌ها و جمال‌ها در توست! همه اینها درست است!

و من فهمیدم که آن کسی هم که بیاید در مقابل قضای تو راضی باشد و به جود و رحمت تو استغاثه کند، تو

درب را از روی او نمی‌بندی، و این دری است که برای همه باز است. و کسی هم که قدر تو را داشته باشد،

مسافتش نزدیک است و او را هم زود می‌رسانی. و من هم که به سوی تو آمده‌ام، با حاجت آمده‌ام و استغاثه

کرده‌ام و به دعایی متوسّل شده‌ام؛ با اینکه می‌دانم مستحق نیستم که گفتار مرا استماع کنی، و حقّ و بهانه‌ای

ندارم که بر تو واجب کنم که مرا عفو کنی! اما من به کرم تو اعتماد کرده‌ام، و دلم به سوی صدق و عده تو آرام

گرفت، و مرا منجر کرد به سوی ایمان به توحید تو و یقین من به اینکه تو می‌دانی که من می‌دانم که غیر از تو

برای من پروردگاری نیست!

بعد از اینکه اینها را من می‌دانم، خدایا! باز من می‌دانم که گفتار تو حق است، و وعده‌ات صدق است،

و عطیّه می‌کنی و منع نمی‌کنی، و خلف وعده نمی‌کنی، و تمام اهل مملکت خود را اطعام می‌کنی و روزی‌ها

می‌دهی و در دست رحمت خود پرورش می‌دهی؛ خدایا! تا به اینجا که مرا در زمان طفولیت، مورد احسان و

نعمت قرار دادی و در دنیا به انواع تفضّل و نعمت متفضّل و متنعم فرمودی و در آخرت مرا اشاره کردی به

سوی عفو و کرمت؛ و خدایا! من هم فقیر هستم، هیچ چیزی ندارم! فقط تو را می‌شناسم که خدا هستی و

می‌توانی بدهی و هر چه هست از توست؛ این معرفت هست و قابل انکار نیست! دیگر اینکه محبت هست و

قابل انکار نیست! هست، از ناحیه توست، نه از ناحیه من! پس با معرفت و محبتی که از جانب تو به من رسیده

است، من به تو روی آورده‌ام و از تو سؤالاتی دارم، تقاضاهایی دارم؛ گوش کن و ببین که من چه می‌گویم:

خواندن و نجوای با پروردگار با زبان لال‌شده و قلب هلاک‌شده از گناه

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أُخْرِسَهُ ذَنْبُهُ»

«ای آقای من، ای مولای من! من تو را می‌خوانم (دعا می‌کنم، می‌گویم: خدایا! یا الله! اللهم! ربّ!

رَبِّي! رَبَّنَا!) با این زبانی که گناهان، آن را لال کرده است (این زبان من لال است؛ این کثرت گناه، زبان

مرا لال کرده است).»

«رَبِّ أَنْاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أُوبِقَهُ جَرْمُهُ»

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲.

«أَوْيَقَ يُؤَيِّقُ: أَي أَهْلَكَ؛ رَبِّ: أَي رَبِّي) ای خدای من! اناجیک من با تو نجوا می کنم، مناجات می کنم، راز می گویم با دلی که جرائم و گناہانی که انجام داده است، این دل و قلب را هلاک کرده و کشته است.»
یعنی خدایا! من زبانی دارم و قلبی؛ آن زبان، شدت گناہان لالش کرده است، نمی توانم چیزی بگویم؛
یک کانون فکر و تأمل و اندیشه ای دارم به نام دل که آن قدر جرم کرده که هلاک شده است، دیگر دلی نمانده
است!

«أَدْعُوکَ يَا رَبِّ رَاهِبًا رَاغِبًا رَاجِيًا خَائِفًا! إِذَا رَأَيْتَ مَوْلَايَ ذَنْوِبِي فَرِزَعْتُ، وَ إِذَا رَأَيْتَ كَرَمَكَ طَمِعْتُ!»

معنای خواندن خدا با حال رهبت و رغبت، و رجاء و خشیت

پس من که آمدم به سوی تو سرمایه ای ندارم، عبادتی ندارم، علمی ندارم، زهدی ندارم، تقوایی ندارم، هیچ ندارم! در این کیسه ای که به سوی تو آورده ام، هیچ نیست! آن معرفت و محبت که از ناحیۀ تو بود؛ آنچه از ناحیۀ من است گناه است، آنچه از ناحیۀ من است لال بودن زبان است و قلبی که در اثر جرم، هلاک شده است؛ ما به سوی تو چه می توانیم بیاوریم جز شرمندگی و حیاء و خجالت! خدایا! تو را می خوانم **«راهبًا رَاغِبًا»**، هم می ترسم، هم رغبت دارم؛ هم می ترسم چون عظیمی، جلیلی، **«ذُو الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظْمَةِ»** هستی، قهاری، جبّاری، سطوت داری، مُسیطری، قدرت و قهر تو برای تمام موجودات اثری نمی گذارد، چنین پروردگار قادری هستی! کیست که در مقابل این قدرت بتواند ایستادگی کند و رهبت و خشیت او را نگیرد؟! از طرفی **«راغبًا»**، به سوی تو رغبت دارم؛ می بینم که در مقابل آن صفات و اسمائی که داری، مهربانی، لطیفی، رحیمی، رؤوفی، ودودی، غفوری، گناه را می بینی و می آمرزی، بزرگی، بزرگواری، به روی خودت نمی آوری، با مختصر توجه کسی از همۀ گناہان او می گذری، یک کوهی را به یک کاهی می بخشی و می آمرزی، این طور آقامنش و بزرگی، خُب پس بنابراین به سوی تو رغبت پیدا می کنم و میل پیدا می کنم که به سوی تو بیایم و حاجات خودم را بگویم دیگر! **«راجيًا خَائِفًا»**؛ چون رغبت به سوی تو دارم، رجاء دارم، امید دارم، رغبت برای من ایجاد رجاء می کند و به سوی تو امید پیدا می کنم؛ از طرفی چون از تو ترسیده ام، رهبت دارم، **«خَائِفًا»** در خوف و خشیتم. پس من همیشه بین این دو صفت رهبت و رغبت، و رجاء و خوف، صفات جمال و جلال تو را ملاحظه می کنم؛ و همیشه تو دارای جمال و جلال هستی! ﴿تَبْرَكَ أَسْمُ رَبِّكَ ذِي أَلْجَلِّلِ وَأَلْإِكْرَامِ﴾؛ «بلند است اسم پروردگار تو که دارای جلال و اکرام است!» اکرام از همان مادۀ تَفْضُّلِ و تَنْعَمِ است که به جمال تعبیر می شود؛

^۱ سوره رحمان (۵۵) آیه ۷۸.

﴿ذِي آلِ جَلَلٍ وَالْإِكْرَامِ﴾ را در واقع می‌توان به ذی‌الجلال و الجلال تفسیر کرد.

علت خوف و رجاء داشتن در نزد پروردگار

«إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْبِي فَرَعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ!»

«(ای ای مولای من، ای آقای من) من زمانی که به گناہانی که کرده‌ام نگاه می‌کنم، فزع می‌هراسم؛ و زمانی که نگاه می‌کنم به کرم تو، طمع می‌کنم!»

نه آن رغبت من بی‌جا است و نه آن رهبت من بی‌جا است؛ هیچ‌کدام! نه رجاء من بدون جهت است نه خوف! اما ترس و خوفم از این جهت است که گناه کرده‌ام و گناه نسبت به تو کرده‌ام که ذات مقدس ذوالجلال هستی! و اگر بخواهی مرا به کوچک‌ترین کوچک‌ترین گناه بگیری، برای من چه می‌ماند! بگوید: تو موجود، در مقابل ذات مقدس و قادر و قاهر و قیوم و ازلی و ابدی و سرمدی من، تمرّد کردی! تمرّد چه کسی را کردی؟! یک رفیقی هم‌سنخ و هم‌طراز خودت، یا تمرّد مرا کردی؟! اگر به یک گناه کوچک مرا بگیرد، اینجا فزع بلند می‌شود، داد و بیداد بلند می‌شود، گریه بلند می‌شود، آشوب بلند می‌شود که: خدایا این‌طور نکن! از طرفی نگاه می‌کنم به کرم تو که چقدر این کرم، واسع است! یک‌وقتی انسان در منزل خودش آب نیست و می‌خواهد آب در بیاورد چاه می‌کند، تیشه می‌زند، دیلم می‌زند، اما دستش به آب نمی‌رسد، یک قطره آب پیدا می‌شود. یک‌وقتی می‌رود در رودخانه، بعد می‌رود در دریا و در اقیانوس اطلس و می‌رسد به اقیانوس کبیر، آنجا دیگر حساب حساب خشکی نیست، آنجا آب است؛ چقدر آب است؟ خدا می‌داند! شما در وسط اقیانوس کبیر بروید و امتحان کنید؛ طرف شمال تا قطب شمال، طرف جنوب تا قطب جنوب، همه‌اش آب است؛ از دو طرف مشرق و مغربتان، نصف کره زمین آب است. چقدر این آب عمق دارد؟ خدا می‌داند که چقدر عمق دارد! ده هزار متر، بیست هزار متر، صد هزار متر! نقاط مختلف اقیانوس‌ها فرق می‌کند؛ بعضی از نقاطش را هنوز نتوانستند به دست بیاورند که چقدر عمق دارد! این یک نمونه‌ای است از رحمت پروردگار! همین آب نمونه‌ای است از لطف پروردگار؛ این قدر بی‌پایان است! وقتی آن رحمت پروردگار شامل بشود، نه شرکی می‌ماند، نه گناهی می‌ماند، نه کفری می‌ماند، نه زندقه‌ای می‌ماند، هیچ چیزی نمی‌ماند!

تمثیلی زیبا برای باقی نماندن هیچ سیئه و گناهی از انسان، با آمدن کرم خدا

یک بیابانی را شما فرض کنید که مردم در آنجا رفتند و زندگی کردند و مدت‌ها کثافت و آشغال و قاذورات ریختند و وضع آن بیابان را به هم زدند؛ وقتی آفتاب می‌تابد، به این کثافت‌ها می‌خورد و متعفن می‌شود، انسان نمی‌تواند قدم بگذارد. اما یک ابری به آسمان می‌آید و یک باران می‌آید و می‌شوید و می‌رود؛ این بیابان می‌شود حرّم، سبز، تمیز و تمام می‌شود و می‌رود. این کرم خداست و این رحمت خداست که وقتی می‌آید و می‌شوید، دیگر هیچ باقی نمی‌گذارد! دیگر در این بیابان هرچه بخواهید بروید بگردید، آن منازل اولیه

و آن محالّی که سابقاً گرفتار تعینات و هویت مادیّه و شخصیه بوده است، دیگر از آن هویت هیچ اثری پیدا نمی‌کنید؛ هویت در ذات مقدّس پروردگار مندک شد، و دیگر جز وجود مطلق واجب‌الوجود علی‌الاطلاق هیچ نمانده است! از طرفی، من نگاه می‌کنم به این کرم تو که این قدر واسع واسع است که می‌گویی: هر گناهی کرده باشی، دیگر نکن! حتّی اگر هفتاد پیغمبر کشته باشی!

داستان کلام پیغمبر به شخصی گناه‌کار

:- یا رسول الله! این است گناهم؛ می‌آمرزند؟! می‌فرماید: اگر جلداً توبه کنی، آمرزیده است!

:- (از این بالاتر) یا رسول الله! گناه من از کوه‌ها بیشتر است! پیغمبر می‌فرماید: باز خدا می‌آمرزد!

:- یا رسول الله! گناه من از زمین بیشتر است! باز خدا می‌آمرزد.

:- یا رسول الله! گناه من از عرش بزرگ‌تر است!...^۱

یعنی چه! وقتی آن کرم می‌آید، دیگر گناهی نمی‌ماند!

شروع مطلب از جانب خداست

وقتی که نگاه می‌کنم به گناهان، گناهانی که مال من است! آخر در این توبه‌ها ما و چنته ما مدتی تحصیل می‌کنیم و زحمت می‌کشیم و عمری را می‌گذرانیم و از این سرمایه‌ها پُر می‌کنیم، خیال می‌کنیم که بلبل است، قناری است، کبوتر است، قُمری است و طوطی است؛ بعد می‌خواهیم بیاییم آن را تحویل پروردگار بدهیم، وقتی که از گمرک می‌خواهیم عبور کنیم می‌آیند این توبه را می‌گردانند می‌بینند که یک مار رفته است به آسمان، عقرب‌ها از این طرف وُول می‌خورند و بیرون می‌آیند، مارها از آن طرف، اژدها از آن طرف، سوسمارها از آن طرف، موش‌های صحرايي از این طرف. ای عجب! ما که خیال می‌کردیم که در این توبه خبرهایی است، همه طوطی است و قناری است و بلبل؛ چرا این‌طور درآمد؟! نه! از اوّل هم همان آشغال‌ها بود، منتها انسان آن قدر محبّت به نفس خود دارد که در صُقع نفس خودش هر مار و عقربی را که ذخیره می‌کند، یک لباس حَسَن به او می‌پوشاند و او را به نام طوطی و به نام بلبل و... قلمداد می‌کند؛ وقتی که آنجا آفتاب حقیقت می‌درخشد و باطن آب می‌شود، بواطن ظهور و بروز پیدا می‌کند، خفیّات و اسرار منکشف می‌شود، معلوم می‌شود که در چنته انسان چه بوده است! آن وقت آدم شرمنده می‌شود که: در اینجا چه جمع کردم و پیش خدا چه می‌خواهم ببرم! آنگاه دیگر بهتر این است که بگوید: خدایا ما از ادعاهای خودمان دست بر می‌داریم که این و آن و... را جمع کردیم، ادعا نمی‌کنیم که بلبل و قناری و طوطی و... آوردیم؛ اما محض رضای خودت تو هم بیا بزرگواری کن، آقایی کن و این توبه را باز نکن و این عقرب‌ها و مارها را در نیاور! ما گذشتیم، تو هم بگذر! خدا جواب

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۳.

می دهد که: اشتباه می کنی! من اوّل گذشتم تا این لفظ گذشت به زبان تو می آید؛ من خیلی محبت دارم! ما گذشتیم و این گذشت من به قلب تو رسید، تو هم می گویی: خدایا بیا از ما بگذر!

داستان شخص ناامیدی که شب تا صبح یا الله گفت و جواب نشنید، و پیام خدا برای او

شخصی از شب تا صبح داد می زد، مناجات می کرد، گریه می کرد و خدا را می خواند: **الله! الله! الله! الله!** جوابی هم نشنید. صبح آمد پیش پیغمبر زمانش و گفت: «من از شب تا صبح گفتم: **یا الله! لبّیک! یا الله! یا الله!** خدا یک جواب هم به من نداده است!» پیغمبر که برای مناجات رفت، عرض کرد: «این جوان شکایت دارد و می گوید: ما شب تا صبح گفتیم: **یا الله!** خدا یک جواب هم نداده است!» خطاب رسید: «به این جوان بگو ما اوّل تو را صدا زدیم تا لفظ **یا الله** به زبان تو جاری شود! پس تمام یا الله هایی که می گفتی، همه صداهای ما بود که در آینه دل منعکس شد به صورت **یا الله** و **یا ربّه** درآمد!» این همان الله تو لبّیک ماست! یا اللهی که تو می گفتی، این لبّیکی است که ما گفتیم و بر قلب تو تابیده، در زبان تو به صورت **یا الله** منعکس شده است. این دعا و سوز و دردت پیک ماست! این دعایی که می کنی، این سوزی که داری، این دردی را که در خود حس می کنی، پیک ماست که ما فرستادیم، قاصدی است که ما از آن بالا فرستادیم که تو را توجه بدهیم به آن طرف، این داد و بیداد و سوز و آه و ناله در تو پیدا می شود! پس این را از خودت نبین که: ما حرارتی پیدا کردیم و گریه ای پیدا کردیم و سوزی داریم و خدا به ما توجه نمی کند! همین سوز و درد، پیک ماست که از جانب پروردگار برای دستگیری می رسد؛ پس، از آن طرف شروع می شود!

«فَإِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ ظَالِمٍ.»

«خدایا من زمانی که به گناهانم نگاه می کنم، فرغ می کنم؛ زمانی که به کرم تو نگاه می کنم طمع می کنم. پس بین رهبت و رغبت و رجاء و خوف گرفتارم) حالا اگر تو بیایی گناهانم را عفو کنی، به به چه رحمت کننده خوبی هستی، چه آقای بزرگواری هستی، چقدر مورد اختیار و پسندی (و تازگی هم ندارد؛ آن قدر عفوها کردی که این عفوی که ما را بکنی در مقابل آنها هیچ است!) و **إِنْ عَذَّبْتَ** اگر مرا عذاب کنی به این گناهان من، **فَغَيْرُ ظَالِمٍ ظَالِمٍ** نبودی، عادل بودی و روی استحقاقی که من داشتم، به عنوان تجرّی و ستم گناهایی که کردم، مرا عذاب کردی.»

جود و کرم خدا، حجت انسان در سؤال کردن از او؛ و رأفت و رحمت خدا، تکیه گاه انسان

در سختی و گرفتاری

«حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ مَعَ إِيْتَانِي مَا تَكَرَّرَهُ جُودُكَ وَ كَرَمُكَ، وَ عُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قَلَّةِ حَيَاتِي رَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ، وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تُخَيِّبَ بَيْنَ دِينٍ وَ دِينٍ مُنْيَتِي فَحَقِّقْ رَجَائِي!»

¹ مثنوی معنوی، دفتر سوم.

گفت آن الله تو لبّیک ماست *** و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

«ای پروردگار من! می‌بینی که من جرئت دارم در اینکه سؤال می‌کنم و دعا می‌کنم با اینکه این همه کارهای زشت و مکروه از من صادر شده است که دیگر اصلاً نباید زبانم باز شود (چون زبان به واسطه کثرت گناه لال شد، و دل به واسطه جرائم هلاک شد؛ در عین حالی که می‌بینی من جرئت دارم که تو را بخوانم و از تو سؤال کنم با این همه گناهان)، جود تو و کرم توست تو جواد و کریم هستی، این دو موضوع مرا جرئت داده است که با وجود گناهان، به سوی تو روی بیاورم. و اسباب کار و مقدمات و معدّات برای حرکت به سوی تو و درخواست تو در عین سختی و گرفتاری که من در آن هستم با کمی حیای من، آن عده و اسباب کار که مرا به سمت تو متوجّه می‌کند، دو چیز است: رأفتک و رحمتک مهربان هستی و رحیم هستی (هر گناهی کنیم باز هم تو رحیمی، و هر گناهی کنیم تو رؤفی!)»

در این حال، چون تو کریمی و رحیمی و رؤف، و جود و کرم تو منبسط است، من امید دارم که دیگر بین این آرزو و آن آرزوی من که این همه داد و ناله کردم و...، مرا نا امید نکنی!»

حضرت سجّاد در یکی از دعاها می‌فرماید: «خدایا! عمر من گذشته است و در تمام این عمرم تو را خواندم، چطور مرا نا امید می‌کنی!» اینجا می‌فرماید: «امید دارم که بین این و آن آرزوها مرا نا امید نکنی!» معلوم می‌شود که آرزوها، آرزوهای خیلی عالی‌ای است! خیلی عالی!

«ذین و ذین» یعنی ایهام، کنایه است؛ مثل اینکه بگوییم: هکذا و هکذا.

«فَحَقِّقْ رِجَائِي»

«رجائی را که من به سوی تو دارم باطلش نکن! محققش کن! مهرش کن! امضایش کن! بگو: رجاءِ خوبی داری، رجائت را قبول داریم!»

«و اَسْمَعْ دُعَائِي»

«این درخواستی را که به سوی تو دارم، بشنو! ردش نکن!»

افضلیت و بهتر بودن خداوند از همه خواننده شدگان و افراد مورد رجاء

«يَا خَيْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ، وَ اَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَاجٍ»

«ای خدایی که بهترین کسی هستی که داعی و خواننده، آن کس را خواننده است (در دنیا چه اندازه خواننده‌ها، افرادی را خواننده‌اند و از آنها سؤال کرده‌اند، تو از همه آن مسئولین بهتر هستی!) چقدر افرادی رجاء داشته‌اند به سوی دیگران که کار از آنها صادر می‌شود و از دست آنها پیدا می‌شود، تو از همه آنها افضل هستی!»

از همه آن افرادی که مرجو عنه بودند، نه راجی! افرادی که راجی بودند، رجاء داشتند به سوی افرادی که از دست آنها کار ساخته است، آنها مرجو عنه هستند؛ تو از همه آنها افضل!

درخواست از خدا به مقدار اَمَلِ عَظِيمٍ، نه به مقدار عمل خیلی بد

«عَظْمًا يَأْتِيهِ اَمَلِي»

«من یک آرزو دارم، آرزویم خیلی بزرگ است!»

«و سَاءَ عَمَلِي»؛ «عمل من خیلی بد است!»

«فَاعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي» ؛ «به آن مقداری که من آرزو دارم، امید دارم که عفو تو شامل حال

من شود!»

بِمَحْمَدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ